



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری
بیا به دعوتِ شیرینِ ما، چه می‌شوری؟

حیات موجزنان گشته اندرین مجلس
خدای ناصر^(۱) و، هر سو شرابِ منصور^(۲)

به دست طرّه^(۳) خوبان به جای دستۀ گل
به زیر پای بنفشه به جای محفوری^(۴)

هزار جامِ سعادت بنوش ای نومید
بگیر صد زر و زور ای غریبِ زُرزوری^(۵)

هزار گونه زلیخا و یوسفند اینجا
شرابِ روحِ فزای و سماعِ طنبوری^(۶)

جواهر از کفِ دریایِ لامکان ز گزاف
به پیشِ مؤمن و کافر نهاده کافوری^(۷)

میانِ بحرِ عسل، بانگ می‌زند هر جان
صلا، که باز رهیدم ز شهدِ زنبوری

فتاده‌اند به هم عاشقان و معشوقان
خراب و مست، رهیده ز نازِ مستوری^(۸)

قیامت است همه راز و ماجراها فاش
که مرده زنده کند ناله‌هایِ ناقوری^(۹)

برآر باز سر، ای استخوانِ پوسیده
اگرچه سخره^(۱۰) ماری و طعمهٔ موری

* ز مور و مار خریدت امیرِ کُن فیکُون (۱۱)
بیوش خلعتِ میری، جزای مأموری (۱۲)

تو راست کانِ گُهر، غصّه دکان بگذار
ز نورِ پاک خوری، به که نانِ تنوری

شکوفه‌های شرابِ خدا شکفت، بهل (۱۳)
شکوفه‌ها (۱۴) و خمارِ شرابِ انگوری

جمالِ حورِ به از بردگانِ بلغاری (۱۵)
شرابِ روحِ به از آش‌های بلغوری (۱۶)

خیالِ یارِ به حمامِ اشکِ من آمد
نشست مردمکِ دیده‌ام به ناطوری (۱۷)

دو چشمِ تُرکِ خطا را چه ننگ از تنگی؟
چه عار دارد سبّاحِ (۱۸) جان از این عوری (۱۹)؟

درخت شو، هله، ای دانه‌ای که پوسیدی
تویی خلیفه و دستورِ ما به دستوری (۲۰)

که دیده‌است چنین روز با چنان روزی
که واخرد همه را از شبی و شبکوری

کرم گشاد چو موسی کنون یدِ بیضا
جهان شده‌ست چو سینا و سینۀ نوری

دلا، مقیم شو اکنون به مجلسِ جان‌ها
که کدخدایِ مَقیمانِ بیتِ مَعموری (۲۱)

مباش بسته‌ستی، خراب باش خراب
یقین بدانکه خرابی‌ست اصلِ مَعموری (۲۲)

خراب و مستِ خدایی در این چمن امروز
هزار شیشه اگر بشکنی تو، مَعذوری

به دستِ ساقیِ تو خاک می‌شود زِ سرخ
چو خاکِ پایِ وی‌ای خسروی و فغفوری (۲۳)

صلایِ صحتِ جان هر کجا که رنجوری‌ست
تو مرده زنده شدن بین، چه جای رنجوری؟

غلامِ شعر بدآنم که شعر گفته‌توست
که جانِ جانِ سرافیل و نفخه‌صوری

سخن چو تیر و زبان چون کمانِ خوارزمی‌ست (۲۴)
که دیر و دور دهد دست، وای از این دوری

ز حرف و صوت بیاید شدن به منطقِ جان
اگر غفار (۲۵) نباشد، بس است مغفوری (۲۶)

کز آن طرف شنواند بی‌زبان دل‌ها
نه رومی‌ست و نه ترکی و نی نشابوری

بیا که همراه موسی شویم تا گه طور
**که کَلَّمَ اللهُ (۲۷) آمد مخاطباً (۲۸) طوری

که دامنم بگرفتست و می‌کشد عشقی
چنانکه گرسنه گیرد کنارِ کندوری (۲۹)

ز دستِ عشق که جستست تا جهدِ دلِ من؟
به قبضِ عشق بود قبضهٔ قلاجوری (۳۰)

قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۸۲ *

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است
که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

قرآن کریم، سوره نحل (۱۶)، آیه ۹۶ *

«مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ فَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

«آنچه نزد شماست فنا می‌شود و آنچه نزد خداست باقی می‌ماند. و آنان را که شکیبایی ورزیدند پاداشی بهتر از کردارشان خواهیم داد.»

قرآن کریم، سوره نسا (۴)، آیه ۱۶۴ **

«وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا ...»

«و خدا با موسی سخن گفت، چه سخن گفتنی بی‌میانجی.»

- (۱) ناصر: یاری‌کننده، یاور، فاتح
- (۲) منصور: یاری شده، پیروز. شرابِ منصور: میِ وحدت و معرفت که حلاج را به گفتن انا الحق واداشت
- (۳) طُرّه: زُلف، موی پیشانی یار
- (۴) مَحفوری: نوعی فرش، زیلو
- (۵) زُرزور: پرنده کوچک سیاه‌رنگ دارای خال‌های سفید، سار. زُرزوری: مجازاً ضعیف و ناتوان
- (۶) طنبوری: طنبورزن، طنبورنواز
- (۷) کافور: ماده‌ای سفیدرنگ، خوش بو، یکی از چشمه‌های بهشت. کافوری: مجازاً خداوند، عارف کامل
- (۸) مَسْتوری: پردهنشینی، پاکدامنی، عفت
- (۹) ناقور: سازی بادی که شبیه بوق یا شیپور است.
- (۱۰) سخره: ذلیل و زیردست
- (۱۱) کُنْ فیکُون: باش و می‌شود. اشاره به آیه ۸۲، سوره یس (۳۶).
- (۱۲) جزای مأموری: اشاره است به آیاتی که خداوند مؤمنان را به سبب اعمالشان به بهشت وعده داده است.
- (۱۳) بَهِل: بگذار، رها کن
- (۱۴) شکوفه: استقراغ
- (۱۵) بردگانِ بلغاری: کنیز و غلامی که از بلغارستان می‌آورده‌اند.
- (۱۶) اَشِ بلغور: اشی که از گندم خردشده بپزند.
- (۱۷) ناطور: باغبان، کشتبان، نگهبان، واژه ترکی به معنی سردسته کارگران حمام و در اینجا معنی اخیر مراد است.
- (۱۸) سبّاح: شناگر

- (۱۹) عوری: برهنگی، لخت بودن
- (۲۰) دستور: وزیر
- (۲۱) بیتِ مَعْمور: خانه‌ای در آسمان چهارم، مقابل کعبه
- (۲۲) مَعْمور: آباد شده، آبادان
- (۲۳) فَعْفور: لقبِ پادشاهانِ چین
- (۲۴) کمانِ خوارزمی: کمانی که در سرزمینِ خوارزم می‌ساخته‌اند.
- (۲۵) غفّار: غفّار، بخشنده، از نااهای خداوند
- (۲۶) مغفور: آمرزیده شده
- (۲۷) کَلَّمَ اللهُ: خدا (با موسی) سخن گفت. اشاره به آیه ۱۶۴، سوره نسا (۴).
- (۲۸) مخاطبه: گفتگو و خطابه
- (۲۹) گندوری: سفره، خوان
- (۳۰) قلاجور: نوعی شمشیر، شمشیرِ ابدار
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری
بیا به دعوتِ شیرینِ ما، چه می‌شوری؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست
ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

- شوریدن یعنی چه؟

- «تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز»
- هر چه بشود، هر اتفاقی بیفتد، من چراغِ خودم
را می‌افروزم.

- حواسم رو خودم، یا دیگران؟

- هر چه بشود، مرغِ خویشم

- اگر حواسم روی خودم نیست، از طریق
فضاگشایی، از مردم و خدا عذرخواهی می‌کنم.
- هیچ اتفاقی سبب نمی‌شود که من تمرکز را از
روی خودم بردارم.
- سه بیت قرین را می‌خوانم.

-قرین جنسِ من را تعیین می‌کند یا خودم؟ این لحظه از جنسِ اصلی خودم می‌شوم یا دیگران مرا از جنسِ خودشان می‌کنند؟

-سیرانِ درشت با زیاده‌روی در آن (فحشِ

اجتهاد)، یا اجتهادِ گرم؟

آیا می‌دانم که سیرانِ درشت (عمل بر حسب عقل من ذهنی) به نفعِ دیو، و به ضررِ من خواهد بود؟
-پس دوباره و به طور مستمر از خودم بپرسم که حواسم روی خودم است، یا دیگران.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸

کاین چراغی را که هست او نورکار^(۳۱)
از پُف و دَهایِ دُزدان دور دار

(۳۱) نورکار: روشنی‌بخش، مُنیر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته‌الہ

کَشْتِ نو کارید بر کَشْتِ نخست
این دوم فانی است و آن اوّل درست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

او درون دام دامی مینهد
جان تونه این جهد نه آن جهد

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کَشْتَهُ اله

کَشْتِ نو کارید بر کَشْتِ نخست
این دوم فانی است و آن اوّل درست

کَشْتِ اوّل کامل و بُگزیده است
تَخْمِ ثانی فاسد و پوسیده است

افکن این تدبیرِ خود را پیشِ دوست
گر چه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست

کار، آن دارد که حق افراشته است
آخر آن روید که اوّل کاشته است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹

که زده دلّک به سیرانِ درشت (۳۲)
چند اسپی تازی اندر راه کُشت

جمع گشته بر سرایِ شاه، خلق
تا چرا آمد چنین اِشتابِ دلّ (۳۳)؟

از شتاب او و فحشِ (۳۴) اجتهاد (۳۵)
غُلّ و تشویش در تَرَمَد فتاد

(۳۲) سَيْرَانِ دَرِشْت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

(۳۳) دَلَق: مخفّف دَلَقْ

(۳۴) فُحْش: در اینجا به معنی فاحش است.

(۳۵) فُحْشِ اجْتِهَاد: اجْتِهَادِ فاحش، تلاشِ بیش از حدّ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری
بیا به دعوتِ شیرینِ ما، چه می‌شوری؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۰۹

در حَذَرِ (۳۶) شوریدنِ شور و شر است
رُو توگّل کن، توگّل بهتر است

با قضا پنجه مَزَن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مُرده باید بود پیشِ حکمِ حق
تا نیاید زخم، از رَبِّ الْفَلَقِ (۳۷)

(۳۶) حذر: دوری کردن، پرهیز کردن. در اینجا یعنی دوری کردن از زندگی.
(۳۷) رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع (۳۸)
منتظر را به ز گفتن، استماع (۳۹)

منصبِ تعلیمِ نوعِ شهوت است
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

(۳۸) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
(۳۹) استماع: شنیدن، گوش دادن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۹

آیا (۴۰) نزدیک جان و دل، چنین دوری روا داری؟
به جانی کز وصالِ زاد، مَهجوری (۴۱) روا داری؟

گرفتم دانه تلخ، نشاید کشت و خوردن را
تو با آن لطف شیرین کار (۴۲)، این شوری روا داری؟

(۴۰) آیا: به معنی «ای» است که به عربی «یا» گویند که حرف ندا باشد.

(۴۱) مَهجور: جامانده، دورافتاده

(۴۲) شیرین کار: آن که دانه‌های شیرین دارد، ویژگی کسی که کار و هنر
جالب توجه از خود نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرُوب (۴۳) است ای شاه جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُستم، مکان ویران شود

(۴۳) خَرُوب: گیاه خَرُنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این‌همه رغبت شکفت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نَفْسِ زنده سویِ مرگی می‌تند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم
کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می‌گُشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۲

هِل (۴۴) تا گُشد تو را، نه که آبِ حیات اوست؟
تلخی مکن که دوست، عسل‌وار می‌گُشد

(۴۴) هِل: بگذار، اجازه بده.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونِی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق (۴۵) بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵

اجتہادِ گَرَمِ ناکردہ، کہ تا
دل شود صاف و، ببیند ماجرا

سَر بُرُونِ آرَد دلش از بُخْشِ (۴۶) راز
اوّل و آخر ببیند چشمِ باز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

«همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

رُو كِه بِي يَسْمَع و بِي يُبْصِر (٤٧) تُوِي
سِر تُوِي، چِه جَايِ صَا حَب سِر تُوِي

(٤٧) بِي يَسْمَع و بِي يُبْصِر: به وسيله من ميشنود و به وسيله من ميبيند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

جَامِ مُبَاحِ (٤٨) اَمَد، هِينِ نُوْشِ كُنْ
بَا زَرَه از غَابِرِ (٤٩) و از مَاجِرَا

(٤٨) مُبَاح: حلال، جَامِ مُبَاح: شرابِ حلال

(٤٩) غَابِر: گذشته

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لَاضِیْرُ (۵۰) بر گردون رسید
هین پبرُ که جان ز جان کندن رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می رسید گفتند: هیچ
ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای
ما را) قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت.

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

«قَالُوا لَا ضَيْرَ عَلَيْنَا إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که
به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵

بازخر ما را ازین نَفْسِ پلید
کاردش تا استخوانِ ما رسید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از وَرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

ای خُنْک (۵۱) آن را که ذاتِ خود شناخت
اندر امنِ سَرْمَدی (۵۲) قصری بساخت

(۵۱) خُنْک: خوشا
(۵۲) سَرْمَدی: ابدی، جاودانه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بیدَد (۵۳) و بیدام نیست
جز به خلوت گاهِ حق، آرام نیست

(۵۳) دَد: حیوانِ درنده و وحشی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۶

قهرِ حق بهتر ز صد جِلْمِ (۵۴) من است
منع کردن جان ز حق، جان کردن است

(۵۴) **حلم:** فضاگشایی، در اینجا یعنی فضاگشاییِ ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز (۵۵) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو اِی خُوش سَرِشْت

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

(۵۵) قلاوون: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۶

گُشته از ره، جمله شب بی‌عرف
گاه در جان گندن و، گاه در تلف

خر همه شب زکر می‌کرد: ای اِله
جُورها کردم، کم از یک مشت گاه

با زبانِ حال می‌گفت: ای شیوخ
رحمتی، که سوختم زین خامِ شوخ (۵۶)

(۵۶) خامِ شوخ: نادانِ گستاخ و بی‌شرم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

عمر بی‌توبه، همه جان‌کندن است
مرگِ حاضر، غایب از حق بودن است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعلِ حق نَبْدُ غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بیخبر نبود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم
کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا
مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بما اغویتئی
کرد فعل خود نهان، دیو دنی (۵۷)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو
فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه
کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم
و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

(۵۷) دَنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهرِ حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۰

کشتی نوحیم در دریا که تا
رو نگردانی ز کشتی ای فتی'

همچو گنغان سوی هر کوهی مرُو
از نُبی (۵۸) لاَعَاصِمَ الْیَوْمَ (۵۹) شنو

می‌نماید پست این کشتی ز بند
می‌نماید کوهِ فکرت بس بلند

قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۳

«قَالَ سَأُوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ ۚ قَالَ لَا
عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ ۚ وَحَالَ
بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ»

«گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب ننگه دارد،
جا خواهم گرفت. گفت: امروز هیچ نگهدارنده‌ای
از فرمان خدا نیست مگر کسی را که بر او رحم
آورد. ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او
از غرقشدگان بود.»

(۵۸) نُبَى: قرآن کریم
(۵۹) لاَ عَاصِمَ الْيَوْمَ: امروز نگهدارندهای غیر از خدا نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبتِ این خلق را طوفان شناس

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۸

ره نیابد از ستاره هر حواس
جز که کشتیانِ استارشناس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۳

پست منگر هان و هان این پست را
بنگر آن فضلِ حقِ پیوست را

در علو (۶۰) کوهِ فکرت کم نگر
که یکی موجش کند زیر و زبر

گر تو کنعانی، نداری باورم
گر دو صد چندین نصیحت پرورم

(۶۰) علو: بلندی، بزرگی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها برآرد او دَمار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۶

گوشِ کنعانِ کی پذیرد این کلام؟
که بر او مُهرِ خدای است و خِتام^(۶۱)

کی گذارد موعظه بر مُهرِ حق؟
کی بگرداند حَدَث^(۶۲) حکمِ سَبَق؟

لیک می‌گویم حدیثِ خوش پیمای^(۶۳)
بر امیدِ آنکه تو گنغان نه‌ای

آخِر این اقرار خواهی کرد هین
هم ز اول روز آخِر را ببین

می‌توانی دید آخِر را، مکن
چشمِ آخِرینت را کورِ گُهَن

(۶۱) ختام: پایان کار، گلی که با آن مهر می‌کنند.

(۶۲) حَدَث: حادث، امری که تازه واقع شده.

(۶۳) حدیثِ خوش پی: سخن نیک و فرخنده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶

اولِ صفِ بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، بیند بندِ دام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اوّل بند و پایان را نگر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۱

هر که آخِرین بُود مسعودوار
نبودش هر دم ز ره رفتن عِثار (۶۴)

گر نخواهی هر دمی این خُفت و خیز
کُن ز خاکِ پایِ مردی چشم تیز

کُحَلِ (۶۵) دیده ساز خاک پاش را
تا بیندازی سِرِ اوباش را

که ازین شاگردی و زین اِفْتِقَار (۶۶)
سوزنی باشی، شوی تو ذوالْفَقَار

سُرمه کن تو خاکِ هر بگزیده را
هم بسوزد، هم بسازد دیده را

چشمِ اُشتر زان بُود بس نوربار
کو خورد از بهرِ نورِ چشم، خار

(۶۴) عِثَار: لغزش

(۶۵) كُحْل: سُرمه

(۶۶) اِفْتِقَار: فقیر شدن، تهیدستی و درویشی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پرده‌های دیده را داروی صَبْر
هم بسوزد، هم بسازد شَرَحِ صَدْر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۴

تیغ چوبین را مَبَر در کارزار (۶۷)
بنگر اوّل، تا نگرده کار، زار (۶۸)

(۶۷) کارزار: جنگ و نبرد

(۶۸) زار: خراب و نابسامان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اَذْكُرُوا اللَّهَ كَارِ هَرِ اَوْبَاشِ نِيسْتِ
اِرْجَعِي بَرِ پَایِ هَرِ قَلَّاشِ (۶۹) نِيسْتِ

لیک تو آیس (۷۰) مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

کیمیاسازان^(۷۱) گردون را ببین
بشنو از میناگران^(۷۲) هر دم طنین

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ
رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جانِ آرام‌گرفته و اطمینان‌یافته. به سوی
پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم
از تو خشنود است، بازگرد.»

(۶۹) قَلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

(۷۰) آیس: ناامید

(۷۱) کیمیا‌ساز: کیمیاگر

(۷۲) میناگر: آنکه فلزات مختلف را با لعاب‌های رنگین می‌آراید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۱۹

تو وَرَایِ عَقْلِ کُلِّی در بیان
آفتابی، در جنونِ چونی نهان؟

گفت: این او باش، رایی می‌زنند
تا درین شهرِ خودم قاضی کنند

دفع می‌گفتم، مرا گفتند: نی
نیست چون تو عالمی، صاحب‌فنی

با وجود تو حرام است و خبیث
که کم از تو در قضا گوید حدیث

در شریعت نیست دستوری که ما
کمتر از تو شه کنیم و پیشوا

زین ضرورت گنج و دیوانه شدم
لیک در باطن همانم که بدم

عقل من گنج است و من ویرانه‌ام
گنج اگر پیدا کنم، دیوانه‌ام

اوست دیوانه که دیوانه نشد
این عَسَس (۷۳) را دید و، در خانه نشد

دانشِ من، جوهر آمد نه عَرَض
این بهایی نیست بهرِ هر عَرَض

(۷۳) عَسَس: داروغه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۲۲

قصر چیزی نیست، ویران کن بدن
گنج در ویرانی است، ای میرِ من

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۲۸

کانِ قنَدَم، نِیْسِتَانِ شِکْرَم
هم ز من می‌روید و، من می‌خورم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۳۴

او ز شرِّ عامه اندر خانه شد
او ز ننگِ عاقلان دیوانه شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲

در میانِ صالحان، یک اصلحیست
بر سرِ توقیعیش (۷۴) از سلطانِ صحیست (۷۵)

کآن دعا شد با اجابتِ مُقْتَرِن (۷۶)
کُفُو (۷۷) او نبود کِبَارِ اِنْسِ و جِنِّ

در مری‌اش (۷۸) آنکه حُلُو (۷۹) و حَامِض (۸۰) است
حجَّتِ ایشان بر حقِ داجِض (۸۱) است

که چو ما او را به خود افراشتیم عذر و حجّت از میان برداشتیم

(۷۴) توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان

(۷۵) صَحَّ: مخففِ صَحَّ به معنی درست است، صحیح است.

(۷۶) مُقْتَرِن: قرین

(۷۷) کُفُو: همتا، نظیر

(۷۸) مَرِي: ستیز و جدال

(۷۹) حُلُو: شیرین

(۸۰) حَامِض: ترش

(۸۱) دَاجِض: باطل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

جوهر آن باشد که قایم با خودست
آن عَرَض باشد که فرعِ او شده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی (۸۲)

ترسد از آید رضا، خشمش رود
انتقام و ذوقِ آن، فایت (۸۳) شود

شهوَتِ کاذبِ شتابد در طعام
خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سقام (۸۴)

اِشتها صادق بود، تأخیر به
تا گواریده شود آن بی‌گره

(۸۲) مرتضی: خشنود، راضی

(۸۳) فایت: از میان رفته، فوت شده

(۸۴) سقام: بیماری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۳

اختیاری را نبودی چاشنی (۸۵)
گر نگشتی آخر او محو از منی

در جهان گر لقمه و گر شربت است
لذت او فرع محو لذت است

گرچه از لذات، بی‌تأثیر شد
لذتی بود او و لذت‌گیر (۸۶) شد

(۸۵) چاشنی: مقداری اندک از خوراک که برای مزه کردن بچشند، در این جا به معنی لذت و حلاوت است.

(۸۶) لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب‌کننده لذت و خوشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

حیات موجزنان گشته اندرین مجلس
خدای ناصر و، هر سو شرابِ منصورِی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۸۷)

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر (۸۸)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۸۹)؟

عاشقِ صُنْعِ (۹۰) خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ (۹۱) او کافر بُود

(۸۷) مَنْظَرٌ: جای نگریستن و نظر انداختن

(۸۸) شُكْرٌ و صَبْرٌ: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۸۹) کِبْرٌ: کافر

(۹۰) صُنْعٌ: آفرینش

(۹۱) مَصْنُوعٌ: آفریده، مخلوق

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۰

بهر دیدهٔ روشنان، یزدانِ فرد (۹۲)
شش جهت را مَظْهَرِ (۹۳) آیات کرد

تا به هر حیوان و نامی (۹۴) کَنُکَرَنَد
از ریاضِ (۹۵) حُسْنِ رَبَّانِی (۹۶) چرند

بهر این فرمود با آن اِسْپَه (۹۷) او
حَيْثُ وَّلِيْمٌ فَتَمَّ وَجْهُهُ

از اینرو خداوند خطاب به خیلِ مؤمنان فرمود:
به هر طرف که روی کنید همانجا ذات الهی است.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵

«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ ۚ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ۚ
إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

«مشرق و مغرب از آن خداست. پس به هر جای
که رو کنید، همان جا رو به خداست. خدا
فراخ رحمت و داناست.»

(۹۲) یزدانِ فرد: خداوند یکتا

(۹۳) مَظْهَر: محلِ ظهور، جای آشکار شدن

(۹۴) نامی: نمو کننده، گیاه

(۹۵) ریاض: جمعِ روضه، باغها

(۹۶) حُسْنِ رَبَّانِي: جمالِ الهی

(۹۷) إِسْپَه: مخففِ اسپاه، سپاه، لشکر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

به دست طرّه خوبان به جای دستۀ گل
به زیر پای بنفشه به جای محفوری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناک گوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل (۹۸)

(۹۸) علیل: بیمار، رنجور، دردمند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

هزار جامِ سعادت بنوش ای نومید
بگیر صد زر و زور ای غریبِ زُزوری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

زرّهای گر جهدِ تو افزون بُود
در ترازویِ خدا موزون بُود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم گُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای نودلال^(۹۹)

(۹۹) نودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۱۰۰)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ (۱۰۱) جو هست سِرگین ای فتی (۱۰۲)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۱۰۱) تگ: ته و بُن

(۱۰۲) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط (۱۰۳)
که بگوئید از طریق انبساط

(۱۰۳) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلِمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که لَا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلِمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست جز
آنچه خود به ما آموختی.»

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۱۰۴) بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۱۰۴) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْرُ (۱۰۵) و سَنی (۱۰۶)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۱۰۵) حَبْر: دانشمند، دانا

(۱۰۶) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفت
کَانَ فِرَاقِ آرد یقینِ در عاقبت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری
بیا به دعوتِ شیرینِ ما، چه می‌شوری؟

حیاتِ موجزنان گشته اندرین مجلس
خدای ناصر و، هر سو شرابِ منصورِی

به دستِ طرّه‌خویان به جایِ دستۀ گل
به زیرِ پایِ بنفشه به جایِ محفوری

هزار جامِ سعادت بنوش ای نومید
بگیر صد زر و زور ای غریبِ زُرزوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

جواهر از کفِ دریایِ لامکان ز گزاف
به پیشِ مؤمن و کافر نهاده کافوری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا (۱۰۷)، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدْهم عطا
از گرم، این دم چو میخوانی مرا

(۱۰۷) رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه
که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چارهٔ آن دل عطای مُبدلی (۱۰۸) است
داد (۱۰۹) او را قابلیت شرط نیست

بلکه شرطِ قابلیتِ دارِ اوست
دادُ لُبِّ (۱۱۰) و قابلیت هست پوست

(۱۰۸) مُبدل: بدَل کننده، تغییردهنده

(۱۰۹) داد: عطا، بخشش

(۱۱۰) لُب: خالص و برگزیده از هر چیزی. مغز، مغز چیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

فتاده‌اند به هم عاشقان و معشوقان
خراب و مست، رهیده ز نازِ مستوری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

دید خود مگذار از دیدِ خسان
که به مُردارت گَشند این کرکسان

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟
هین عصاَم گَش که کورم ای اچی(۱۱۱)؟

وآن عصاکش که گزیدی، در سفر
خود ببینی باشد از تو کورتر

دست، کورانہ بِحَبْلِ اللّٰهِ زَن
جز بر امر و نہی یزدانی مَتَّن

قرآن کریم، سورہ آل عمران (۳)، آیہ ۱۰۳

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...»

«و همگان دست در ریمان خدا زنید و
پراکنده مشوید...»

چیست حَبْلُ اللّٰهِ؟ رها کردن هوا
کاین هوا شد صَرَصَری مر عاد را

خلق در زندان نشسته، از هواست
مرغ را پرها بیسته، از هواست

ماهی اندر تابه^(۱۱۲) گرم، از هواست
رفته از مستوریان شرم، از هواست

(۱۱۱) اچی: برادر

(۱۱۲) تابه: ماهی‌تابه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳

ای بسا نازا که گردد آن گناه
افگند مر بنده را از چشم شاه

ناز کردن خوش تر آید از شِگر
لیک، کم خایش^(۱۱۳)، که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

ای بسا نازآوری زد پَرّ و بال
أَخْرَأُ الْأَمْرَ، أَنْ بَرَّ أَنْ كَسَّ شَدَّ وَبَالَ

(۱۱۳) خایش: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبانُتان من شوم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۱

ایمنی بگذار و جای خوف باش
بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

تا نشوی مَسْتِ خدا، غم نشود از تو جُدا
تا صِفَتِ گُرگِ دَری، یوسُفِ گَنعانِ نَبَری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

قیامت است همه راز و ماجراها فاش
که مُرده زنده کند ناله‌هایِ ناقوری

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۹۳۸

رُو که بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر (۱۱۴) توی
سِرِ تُوئی، چه جایِ صاحبِ سِرِ تُوئی

(۱۱۴) بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ایست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱

بَر خیالی صلحشان و جنگشان
وز خیالی فخرشان و ننگشان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

برآر باز سر، ای استخوانِ پوسیده
اگرچه سخره ماری و طعمه موری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

آن رفت کز رنج و غمان، خم داده بودم چون کمان
بود این تنم چون استخوان در دستِ هر سگساره‌ای (۱۱۵)

(۱۱۵) سگساره: سگطبع

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

تو راست کانِ گُهر، غصّه دکان بگذار
ز نورِ پاک خوری، به که نانِ تنوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

دگان ز خود پرداختم، انگازها (۱۱۶) انداختم
قدرِ جنون بشناختم، زاندیشه‌ها گشتم بری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

شکوفه‌های شرابِ خدا شکفت، بهل
شکوفه‌ها و خمارِ شرابِ انگوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

نه از نبیذ (۱۱۷) لذیش شکوفه‌ها (۱۱۸) و خُمار
نه از حلاوتِ حلواش، دُمَل (۱۱۹) و تب‌ها

(۱۱۷) نبیذ: شراب

(۱۱۸) شکوفه: استفراغ

(۱۱۹) دُمَل: آبسه، زخم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۵

نه مستیی که تو را آرزوی عقل آید
ز مستیی که کند روح و عقل را بیدار

ز هر چه دارد غیر خدا شکوفه (۱۲۰) کند
از آنکه غیر خدا نیست جز صداع (۱۲۱) و خمار

(۱۲۰) شکوفه: استقراغ، قی کردن

(۱۲۱) صداع: سردرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

درخت شو، هله، ای دانه‌ای که پوسیدی
تویی خلیفه و دستور ما به دستوری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۱

در دَمَم، قصاب وار این دوست را
تا هِلْد (۱۲۲) آن مغزِ نغزش، پوست را

(۱۲۲) هِلْد: از مصدرِ هَلِیدن به معنی گذاشتن، اجازه دادن، فروگذاشتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

مباش بسته مستی، خراب باش خراب
یقین بدانکه خرابیست اصلِ معموری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو همچو وادی (۱۲۳) خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهرِ خرابی و ما چو معماری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

زهی جهان و زهی نظمِ نادر و ترتیب
هزار شور درافکند در مُرتبها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

خراب و مستِ خدایی در این چمن امروز
هزار شیشه اگر بشکنی تو، معذوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۵

چون در کفِ سلطان شدم، یک حبه بودم، کان شدم
گر در ترازویم نهی، میدان که میزان بشکنم

چون من خراب و مست را در خانه خود ره دهی
پس تو ندانی این قدر کاین بشکنم، آن بشکنم؟

گر پاسبان گوید که هی، بر وی بریزم جام می
دربان اگر دستم کشد، من دستِ دربان بشکنم

چرخ ار نگرده گردِ دل از بیخ و اصلش برکنم
گردون اگر دونی کند گردونِ گردان بشکنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۷

چونکه من از دست شدم، در ره من شیشه منه
ور بنهی پا بنهم، هر چه بیابم شکنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

صلایِ صِحَّتِ جانِ هر کجا که رنجوریست
تو مرده زنده شدن بین، چه جای رنجوری؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُردگتن
جانِ من باشد که رو آرد به من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

سخن چو تیر و زبان چون کمانِ خوارزمی‌ست
که دیر و دور دهد دست، وای از این دوری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۳

آن چه حقّ است اقْرَب از حَبْلِ الْوَرِيدِ
تو فکنده تیرِ فکرت را بعید

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»

«ما آدمی را آفریدیم و از وسوسه‌های نفس او
آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.»

ای کمان و تیرها برساخته
صید نزدیک و تو دور انداخته

هرکه دوراندازتر، او دورتر
وز چنین گنج است او مهجورتر (۱۲۴)

(۱۲۴) مهجور: دورافتاده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

ز حرف و صوت بپاید شدن به منطقِ جان
اگر غفار نباشد، بس است مغفوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او
که نیست گفتِ زبان بیخلاف و آزاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

کز آن طرف شنواند بی زبان دلها
نه رومیست و نه ترکی و نی نشابوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۲

خاموش کُن کاندِر سخن، حلوا بیفتد از دهن
بی گفت، مردم بو بَرَد زَان سان که من بوییدهام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

که دامنم بگرفتهست و می‌کشد عشقی
چنانکه گرسنه گیرد کنارِ گندوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

دامن کشانم می‌کشد در بُتکده عیّارهای (۱۲۵)
من همچو دامن می‌دوم اندر پیِ خون‌خوارهای

(۱۲۵) عیّاره: مؤنث عیّار، زن فریبنده و حيله‌باز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۷

دامن ندارد (۱۲۶) غیر او، جمله گدااند ای عمو
درزن دو دستِ خویش را در دامن (۱۲۷) شاهنشهی

(۱۲۶) دامن داشتن: کنایه از توانگر بودن و ثروت داشتن
(۱۲۷) دست در دامن زدن: یاری خواستن، متوسل شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

ز دستِ عشق که جست‌است تا جَهْدِ دلِ من؟
به قبضِ عشق بُودِ قبضهٔ قلاجوری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلانش، بندگانِ بندی‌اند
عاشقانش، شِگری و قندی‌اند

اِنَّتِیا كَرُهًا مَهارِ عاقلان
اِنَّتِیا طَوْعًا بَهارِ بیدلان

«از روی کراحت و بی میلی بیایید، افسار عاقلان است،
اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

قرآن کریم، سورہ فصلت (۴۱)، آیہ ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا
وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس
به آسمان و زمین گفت: «خواه یا ناخواه بیایید.»
گفتند: «فرمانبردار آمدیم.»»

مجموع لغات:

- (۱) ناصر: یاری کننده، یاور، فاتح
- (۲) منصور: یاری شده، پیروز. شرابِ منصور: می وحدت و معرفت که حلاج را به گفتن انا الحق واداشت.
- (۳) طُرّه: زُلف، موی پیشانی یار
- (۴) مَحفوری: نوعی فرش، زیلو
- (۵) زُرزور: پرنده کوچک سیاه‌رنگ دارای خال‌های سفید، سار. زُرزوری: مجازاً ضعیف و ناتوان
- (۶) طنبوری: طنبورزن، طنبورنواز
- (۷) کافور: ماده‌ای سفیدرنگ، خوش بو، یکی از چشمه های بهشت. کافوری: مجازاً خداوند، عارف کامل
- (۸) مَسْتوری: پردهنشینی، پاکدامنی، عفت
- (۹) ناقور: سازی بادی که شبیه بوق یا شیپور است.
- (۱۰) سخره: ذلیل و زبردست
- (۱۱) کُن فیکُون: باش و می‌شود. اشاره به آیه ۸۲، سوره یس (۳۶).

- (۱۲) **جزای مأموری:** اشاره است به آیاتی که خداوند مؤمنان را به سبب اعمالشان به بهشت وعده داده است.
- (۱۳) **بِهَل:** بگذار، رها کن
- (۱۴) **شکوفه:** استفراغ
- (۱۵) **بردگانِ بلغاری:** کنیز و غلامی که از بلغارستان می‌آورده‌اند.
- (۱۶) **آشِ بلغور:** آشی که از گندم خردشده بپزند.
- (۱۷) **ناطور:** باغبان، کشتبان، نگهبان، واژه ترکی به معنی سردسته کارگران حمام و در اینجا معنی اخیر مراد است.
- (۱۸) **سبّاح:** شناگر
- (۱۹) **عوری:** برهنگی، لخت بودن
- (۲۰) **دستور:** وزیر
- (۲۱) **بیتِ معمور:** خانه‌ای در آسمان چهارم، مقابل کعبه
- (۲۲) **معمور:** آباد شده، آبادان
- (۲۳) **فغفور:** لقب پادشاهان چین
- (۲۴) **کمانِ خوارزمی:** کمانی که در سرزمین خوارزم می‌ساخته‌اند.
- (۲۵) **غفار:** غفار، بخشنده، از ناهای خداوند
- (۲۶) **مغفور:** آمرزیده شده
- (۲۷) **كَلَّمَ اللّٰه:** خدا (با موسی) سخن گفت. اشاره به آیه ۱۶۴، سوره نسا (۴).
- (۲۸) **مخاطبه:** گفتگو و خطاب

- (۲۹) گندوری: سفره، خوان
- (۳۰) قلاجور: نوعی شمشیر، شمشیرِ ابدار
- (۳۱) نورکار: روشنی‌بخش، منیر
- (۳۲) سیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار
- (۳۳) دلُق: مخفّفِ دلُقک
- (۳۴) فُحش: در اینجا به معنی فاحش است.
- (۳۵) فُحشِ اِجتهاد: اِجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حدّ
- (۳۶) حذر: دوری کردن، پرهیز کردن. در اینجا یعنی دوری کردن از زندگی.
- (۳۷) رَبُّ الفَلَق: پروردگار صبحگاه
- (۳۸) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
- (۳۹) استماع: شنیدن، گوش دادن
- (۴۰) اَیّا: به معنی «ای» است که به عربی «یا» گویند که حرف ندا باشد.
- (۴۱) مَهجور: جامانده، دورافتاده
- (۴۲) شیرین‌کار: آن که دانه‌های شیرین کارد، ویژگی کسی که کار و هنر جالب توجه از خود نشان می‌دهد.
- (۴۳) خَرُوب: گیاه خَرُنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۴۴) هِل: بگذار، اجازه بده.

- (۴۵) تَفْتِيقٌ: شکافتن
- (۴۶) بُخْشٌ: سوراخ، منفذ
- (۴۷) بِيْ يَسْمَعُ و بِيْ يَبْصِرُ: به وسیلهٔ من می‌شنود و به وسیلهٔ من می‌بیند.
- (۴۸) مُبَاحٌ: حلال، جامِ مُبَاحٌ: شرابِ حلال
- (۴۹) غَابِرٌ: گذشته
- (۵۰) ضَيْرٌ: ضرر، ضرر رساندن
- (۵۱) خُنْكَ: خوشا
- (۵۲) سَرْمَدِيٌّ: ابدی، جاودانه
- (۵۳) دَدٌ: حیوانِ درنده و وحشی
- (۵۴) جِلْمٌ: فضاگشایی، در اینجا یعنی فضاگشاییِ ذهنی
- (۵۵) قَلَاوِوزٌ: پیش آهنگ، پیشروِ لشکر
- (۵۶) خَامٌ شَوْخٌ: نادانِ گستاخ و بی‌شرم
- (۵۷) دَنِيٌّ: فرومایه، پست
- (۵۸) نُبِيٌّ: قرآن کریم
- (۵۹) لَاعَاصِمَ الْيَوْمَ: امروز نگهدارنده‌ای غیر از خدا نیست.
- (۶۰) عَلَوٌّ: بلندی، بزرگی
- (۶۱) خِتَامٌ: پایان کار، گلی که با آن مهر می‌کنند.
- (۶۲) حَدَثٌ: حادث، امری که تازه واقع شده.
- (۶۳) حَدِيثٌ خَوْشِ پِي: سخن نیک و فرخنده

- (۶۴) عِثَار: لغزش
- (۶۵) كُحْل: سُرمه
- (۶۶) اِفْتِقَار: فقیر شدن، تهیدستی و درویشی
- (۶۷) كَارزَار: جنگ و نبرد
- (۶۸) زَار: خراب و نابسامان
- (۶۹) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
- (۷۰) آیس: ناامید
- (۷۱) کیمیاساز: کیمیاگر
- (۷۲) میناگر: آنکه فلزات مختلف را با لعاب‌های رنگین می‌آراید.
- (۷۳) عَسَس: داروغه
- (۷۴) تَوَقِيع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
- (۵۷) صَحَّ: مَخْفَفِ صَحَّ به معنی درست است، صحیح است.
- (۷۶) مُقْتَرِن: قرین
- (۷۷) كُفُو: هم‌تا، نظیر
- (۷۸) مَرِي: ستیز و جدال
- (۷۹) حُلُو: شیرین
- (۸۰) حَامِض: ترش
- (۸۱) دَاخِض: باطل
- (۸۲) مَرْتَضِي: خشنود، راضی
- (۸۳) فَايِت: از میان رفته، فوت شده

- (۸۴) سَقَام: بیماری
- (۸۵) چاشنی: مقداری اندک از خوراک که برای مزه کردن بچشند، در این جا به معنی لذت و حلاوت است.
- (۸۶) لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب‌کننده لذت و خوشی.
- (۸۷) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۸۸) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۸۹) گبر: کافر
- (۹۰) صُنْع: آفرینش
- (۹۱) مصنوع: آفریده، مخلوق
- (۹۲) یزدانِ فرد: خداوند یکتا
- (۹۳) مَظْهَر: محل ظهور، جای آشکار شدن
- (۹۴) نامی: نمو کننده، گیاه
- (۹۵) ریاض: جمع روضه، باغها
- (۹۶) حُسْنِ رَبَّانِي: جمال الهی
- (۹۷) اِسْپَه: مخفف اسپاه، سپاه، لشکر
- (۹۸) عَلِيل: بیمار، رنجور، دردمند
- (۹۹) ذُو دَلَال: صاحب ناز و کرشمه
- (۱۰۰) حَدِيد: آهن
- (۱۰۱) تگ: ته و بُن
- (۱۰۲) فَتَى: جوان، جوانمرد

- (۱۰۳) بِسَاطٌ: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۱۰۴) نَفَخْتُ: دمیدم
- (۱۰۵) حَبْرٌ: دانشمند، دانا
- (۱۰۶) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۱۰۷) رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.
- (۱۰۸) مُبَدِّلٌ: بَدَل‌کننده، تغییردهنده
- (۱۰۹) دَادٌ: عطا، بخشش
- (۱۱۰) لُبٌّ: خالص و برگزیده از هر چیزی. مغز، مغز چیزی
- (۱۱۱) أُجَى: برادر
- (۱۱۲) تَابَهُ: ماهی‌تابه
- (۱۱۳) خَايَشٌ: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن
- (۱۱۴) بِيْ يَسْمَعُ و بِيْ يَبْصِرُ: به وسیلهٔ من می‌شنود و به وسیلهٔ من می‌بیند.
- (۱۱۵) سَكْسَارَةٌ: سگطبع
- (۱۱۶) انْكَازٌ: دست‌افزار، آلت
- (۱۱۷) نَبِيذٌ: شراب
- (۱۱۸) شَكُوفَةٌ: استفراغ
- (۱۱۹) دُمَلٌ: آبسه، زخم
- (۱۲۰) شَكُوفَةٌ: استفراغ، قی کردن

- (۱۲۱) صُدَاع: سردرد
- (۱۲۲) هِلْد: از مصدرِ هَلِيدَن به معنی گذاشتن، اجازه دادن، فروگذاشتن
- (۱۲۳) وادی: بیابان
- (۱۲۴) مَهْجُور: دورافتاده
- (۱۲۵) عِيَّارَه: مؤنث عِيَّار، زن فریبنده و حيله‌باز
- (۱۲۶) دامن داشتن: کنایه از توانگر بودن و ثروت داشتن
- (۱۲۷) دست در دامن زدن: یاری خواستن، متوسل شدن